

آزمون عقاید در عصر عباسی

نوشته علیرضا ذکاوتی قراگزلو

یکی از شگفت‌انگیزترین صحنه‌های مبارزات عقیدتی در تاریخ اسلام، داستان «محنة» است که از اواخر عصر مأمون آغاز شد و تا اوایل دوران متوکل عباسی ادامه یافت. سرشناسان جامعه و گاه عامه به محکمه فرا خوانده می‌شدند و از آنان در مورد اینکه قرآن مخلوق است یا قدیم است سؤال می‌شد، گاه در باره امکان رؤیت خدا در قیامت نیز (که از مسائل معركة الآراء بین اهل حدیث یا مسلمانان سنتی از سویی و اهل رأی و نظر - به‌ویژه معتزله - از سوی دیگر بود) پرسش می‌شد. پاسخ بایستی صریح و بدون توریه باشد. مجازاتها سنگین و جدی بود: احمد بن حنبل در این قضایا تازیانه خورد، و حتی در موردی زن يك محدث را از شوهرش جدا کردند؛ به این عنوان که با اعتقاد به غیرمخلوق بودن قرآن مرتد شده است.

حال سؤال این است، که آیا معتزله به عنوان متکلمان آزاداندیش در این قضیه دخالت مؤثر داشته‌اند؟ آیا می‌شود تصور کرد که گروهی بالنسبه آزادمنش و خردگرا، تفتیش عقاید به‌راه بیندازند؟ در این باره بحث و مطالعه زیاد صورت گرفته و یکی از جامع‌ترین تحقیقات کتابی است از محقق اردنی دکتر فهمی جدعان، تحت عنوان المحنة، بحث فی جدلیة الدینی و

السیاسی فی الاسلام که اینک خلاصه نکات مهم آن را از لحاظ خوانندگان می گذرانیم.

دو طرف اصلی قضیه در مسأله خلق قرآن یا قدیم بودن آن، عبارت بودند از:

۱. کسانی که می گفتند قرآن کلام مخلوق خداست. جعد بن درهم و جهم بن صفوان و بسیاری از خوارج و شیعیان و بعضی از مرجئه و عموم معتزله بر این عقیده بودند.
۲. کسانی که می گفتند قرآن کلام غیر مخلوق خداست، و این قول عموم اصحاب حدیث و اهل سنت بود و شامل چهار گرایش زیر می شد:
 - الف. کلابیه می گفتند قرائت حادث و مخلوق است اما کلام مقروء صفت قدیم خداست
 - ب. اشاعره می گفتند عبارت مخلوق است اما کلام نفسی الهی قدیم است.
 - ج. واقفه می گفتند درباره قرآن نمی توانیم بگوییم مخلوق است و نمی گوییم غیر مخلوق است.
 - د. لفظیه می گفتند تلفظ ما به قرآن مخلوق است.

آورده اند نخستین کسی که به تعطیل صفات الهی و به مخلوق بودن قرآن قائل شد جعد بن درهم (و سپس جهم بن صفوان) بود، به نظر بعضی مورخان، ابان بن سمان الهام بخش این نظریات به جعد بن درهم بوده و خود ابان بن سمان آن را از طالوت نامی فرا گرفته که این طالوت خویشاوند لیبید بن اعصم یهودی جادوگر دشمن پیغمبر (ص) است که می گفت: قرآن مخلوق است و خود لیبید این قول را از یک یهودی یمنی گرفته بود.

جعد بن درهم به دست خالد بن عبدالله قسری والی عبدالملک بر عراق در یک عید قربان کشته شد به این عنوان که او می گفت: ابراهیم «خلیل» خدا و موسی «کلیم» خدا نبوده است و جهم بن صفوان هم که در شورش حارث بن سریج در خراسان علیه مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی شرکت داشت به سال ۱۲۸ هـ ق کشته شد.

به هر حال مسلم این است که قول به خلق قرآن خیلی کهنه تر از زمانی است که مأمون آن را موضوع آزمون عقاید (محنه) قرار داد (۲۱۸ هـ ق). صرف نظر از انتساب قول به جهمیه، از امام صادق (ع) نیز روایت شده است که چون پرسیدند: قرآن خالق است یا مخلوق؟ فرمود: هیچ کدام، قرآن کلام خداست. و از ابوحنیفه قولِ مخلوق بودن قرآن را نقل کرده اند که نشان می دهد این بحث در نیمه اول قرن دوم هجری در کوفه جریان داشته است (ص ۲۰).

دیری نمی گذرد که می بینیم بشر بن غیاث مُرسی در زمان هارون الرشید مدعی قول به خلق قرآن است در سر آغاز قرن سوم این نظر به معتزله می رسد و نظریه مخلوق بودن قرآن با نام معتزله و خلیفه هم پیمان ایشان مأمون پیوند می یابد، گرچه واثق خلیفه را احمد بن حنبل به جهمیه منسوب داشته است (ص ۲۱). در هر حال پیروان سنت و حنبلیان اعتقاد به خلق قرآن

را نوعی بدعت و مأخوذ از بیگانگان و زندیقان شمرده‌اند، چنانکه بشر بن غیاث مرسی را یهودی زاده‌ای می‌دانستند که عقاید پیشین خود را در قالب اسلام ریخت.

اینکه نیرگ و بعضی محققان دیگر، اعتزال را رویکرد دینی عباسیان می‌دانند (ص ۴۹) محل بحث است. اینک به احوال و موضعگیری چند تن از سران معتزله می‌پردازیم:

واصل بن عطاء (۱۳۱-۸۰ هـ ق) ارتباطی با عباسیان نداشت، او البته با بنی امیه مخالف بود، اما به نظامی می‌اندیشید نه همچون نظام عباسی. او طرفدار زیدیه بود و محمد بن عبدالله بن حسن محض [ملقب به نفس زکیه] را شایسته خلافت می‌دانست و می‌گفت همین قدر که پدر عبدالله با عبدالله بیعت کرده لیاقت او را نشان می‌دهد (ص ۵۰). معتزله بعد از واصل بن عطاء به سال ۱۴۰ هـ ق همراه محمد بن عبدالله بن الحسن علیه عباسیان قیام کردند.

عمر بن عبید (۱۴۴-۸۰ هـ ق) گرچه در جوانی می‌خواست در يك قیام علیه ولید بن یزید بن عبدالملك شرکت کند، اما بعدها در قیام پیران نفس زکیه (مقتول: ۱۴۵) مشارکت نمود (ص ۵۱). گفته‌اند عمر و با منصور خلیفه عباسی دوست بود و منصور بدو ارادت می‌ورزید و از او شنوایی داشت، زمانی منصور از وی گله کرد که با محمد بن عبدالله بن حسن مکاتبه دارد و دعوت او را اجابت نموده است، عمر و گفت: اگر مرا حاکم مسلمین کنند نمی‌پذیرم چه رسد که با محمد بن عبدالله بن حسن بیعت کرده باشم. او به من نامه نوشت و من جوابی ندادم (ص ۵۳).

حقیقت این است که منصور با حفظ بیطرفی عمر و بن عبید، بصره را آرام نگه می‌داشت و با آرام نگه داشتن بصره فی الواقع مکه و مدینه و فارس و خراسان و یمامه و بحرین را آرام نگه می‌داشت، و معتزله قیام نکردند مگر بعد از مرگ عمر و بن عبید (ص ۵۵).

البته عمر و بن عبید مخالف امر به معروف و نهی از منکر نبود و حتی به حشویان (محدثان خشک و ظاهری مسلک) می‌تاخت که نمی‌گذارند مردم قیام به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر کنند. از جمله معتزله که همراه ابراهیم بن عبدالله بن حسن (برادر محمد بن عبدالله حسن) قیام کردند بشیر الرحال و نیز عمر بن سلّمه هجیجی است. ابوحنیفه نیز به حمایت از ابراهیم فتوی داد و در حقیقت اهل حدیث و فقها نیز در قیام ابراهیم شرکت جستند.^۲

بشیر موضع انتقادی سخت داشت، روزی در مسجد گدایی از او پول درخواست کرد. بشیر گفت: اگر این مسجدیان کمکم کنند، نزد کسی حقی داری من آن را برایت می‌گیرم (ص ۶۱) و نیز زمانی که اهل بصره دچار خشک سالی شدند و برای استسقا دعا می‌کردند، بشیر گفت: چرا امر به معروف و نهی از منکر نکردید! (ص ۶۰). بشیر خطاب به منصور می‌گفت: کو آن وعده عدلی که می‌دادید؟ (ص ۶۱).

مطر وراق هم از جمله معتزلیان بود که همراه ابراهیم قیام کرد و کشته شد. او نیز سابقه دوستی با منصور خلیفه داشت و منصور گفت: حق صحبت را فراموش کرده است (ص ۶۱). ثمامه بن اشرس از جمله معتزلیان است که با هارون الرشید خصوصیت و دوستی داشت اما در نکبت برامکه زندانی گردید (ص ۶۳). ابراهیم بن یحیی مدینی (متوفی ۱۸۴) از شاگردان عمرو بن عبید و نیز بشر بن معتمر (۲۱۰ هـ ق) در مجلس رشید حاضر می شدند. آورده اند که برای بحث با سمنیه هند که محدثان از آن عاجز بودند، رشید معمر بن عباد سلمی را فرستاد (ص ۶۵-۶۴). قضیه اخیر نشان می دهد که چگونه معتزلیان به تدریج مورد توجه عباسیان واقع شدند. حرکت فکری عظیم عصر مهدی عباسی که به جنبش زندقه موسوم شده است حکومت را ناچار می کرد مردانی از همان جنس و در همان تراز را به مقابله با مخالفان ایدئولوژی نظام بسیج کند. معتزله نیز در نزدیک شدن تدریجی به حکومت چیزی که به دست می آوردند آزادی بیان نسبی در مقابل محدثان خشک اندیش بود.

در دوران مأمون ثمامه بن اشرس^۳ را در مقام مشاور مأمون می بینیم، البته تنها یکی از مشاوران او (ص ۶۵). اما اینکه ثمامه، مأمون را تحریک به «محنه» یا آزمون عقاید مخالفان خلق قرآن کرده باشد مسلم و حتی معلوم نیست، بخصوص که ثمامه در ۲۱۳ هـ ق مرده و آغاز داستان محنه ۲۱۸ هـ ق است (ص ۶۸).

ثمامه به عنوان مشاور مأمون استقلال رأی و احترام ویژه داشت، او به مأمون گفت: من از غیر خدا نمی ترسم (ص ۶۶). او زیر پای طاهر بن الحسین برنخاست (ص ۶۷) و مأمون خواست به ثمامه وزارت بدهد، او نپذیرفت و گفت: احمد بن ابی خالد را برگزین. بعدها همین احمد بن ابی خالد به ثمامه گفت: تو برای چه در این مجلس نشستهای؟ ثمامه گفت: برای آنکه بگویم تو شایسته نشستن در این مجلس هستی یا نه (ص ۶۸).

از دیگر معتزلیان که با مأمون تماس داشتند ابوالهذیل علاف است، او ثمامه را به اسم کوچک صدا می کرد و ثمامه به برتری او اعتراف داشت (ص ۷۰). ابوالهذیل متشیع بود، یعنی علی (ع) را بر عثمان ترجیح می نهاد و چه بسا مأمون در تمایل به تشیع متأثر از وی بوده است (ص ۷۱). ابوالهذیل سالی ۶۰۰۰۰ درهم از حکومت می گرفت و میان معتزله توزیع می کرد و بشر بن معتمر، ابوالهذیل را به ظاهر آرای و ریا و نفاق متهم داشته است (ص ۷۲-۷۳).

دیگر از معتزلیان معاصر مأمون، ابراهیم بن سیار نظام (متوفی ۲۳۱ هـ ق) است که نقش سیاسی مهمی نداشت. جاحظ (۲۵۵) شاگرد نظام نویسنده ای است مدافع حکومت عباسی (ص ۷۸). هشام بن عمرو فوطی (متوفی ۲۱۸) و ابوموسی عیسی بن صبیح مردار (متوفی

(۲۲۶) معروف به «راهب معتزله» نزد مأمون محترم بودند.

تنها شخصیت معتزلی که در داستان «محنه» نقش داشت، احمد بن ابی ذؤاد (۲۴۰-۱۶۰ هـ ق) است که شاگرد هیاج بن العلاء سلمی از اصحاب واصل بن عطاء بوده است (ص ۸۷). واسطه نزدیک شدن احمد بن ابی ذؤاد به مأمون، یحیی بن اکثم قاضی است (احتمالا به سال ۲۰۴). اما احمد بن ابی ذؤاد هیچ گاه قاضی مأمون نبوده و در شروع محنہ دخالت نکرده است (ص ۹۰). احمد بن ابی ذؤاد به روزگار معتصم قاضی شد، و به سال ۲۳۰ هـ ق مورد خشم و اناق خلیفه قرار گرفت و به سال ۲۳۷ هـ ق متوکل اموال احمد بن ابی ذؤاد را مصادره نمود (ص ۹۰).

گذشته از احمد بن ابی ذؤاد معتزلی، از معتزلیان کسی را سراغ نداریم که در محنہ دست داشته باشد. ابو جعفر اسکافی (۲۴۰ هـ ق) از اصحاب جعفر بن حرب (ص ۲۲۶) مورد توجه معتصم بود اما در محنہ دخالت نداشت (ص ۱۰۲). خود جعفر بن حرب که از پارسایان معتزلی است پشت سر و اناق خلیفه نماز نخواند (ص ۱۰۳). جعفر بن مبشر (۲۳۴ هـ ق) از معتزله پارسا جامعه تحت اداره نظام عباسی را «دارالفسق» و ابو عمران رقاشی «دارالکفر» می نامید. معتزلیان پارسا به حکومت عباسی اعتنا نداشتند و معتزله اهل عمل (همچون ثمامه) نیز در محنہ دخالت مؤثر نکردند (ص ۱۰۵). از معتزله تنها احمد بن ابی ذؤاد که عملا در قضیه محنہ دخیل بود، او هم نقش تعدیل کننده داشت و تا آنجا که می توانست می کوشید از فشار بر علما بکاهد. این خلیفه عباسی (مأمون، معتصم و واثق) بود که اصرار بر محنہ داشت و احمد بن ابی ذؤاد برای حفظ شغلس دستور آنان را اجراء می نمود (ص ۱۰۵ و ص ۲۷۶). البته این از مسئولیت احمد نمی کاهد، ولی منظور ما تأکید بر موضعگیری سلبی و یا بیطرفانه معتزله است در قضیه محنہ. علی رغم حضور ثمامه و احمد بن ابی ذؤاد، دولت عباسی دولت معتزله نیست (ص ۲۷۵).

حال ببینیم انگیزه خلافت عباسی از ۲۱۸ تا ۲۳۶ در برپا کردن آزمون عقاید (به ویژه امتحان اشخاص بر سر مخلوق بودن قرآن) چه بود؟

حقیقت این است که خلفای سه گانه (مأمون، معتصم و واثق) برای مقابله با اهل حدیث و عامه پیروان ایشان «محنه» را به راه انداختند و متوکل این مقابله را تعدیل نمود (ص ۱۰۹). گویند مأمون از جلو خانه یزید بن هارون سلمی واسطی محدث (۲۰۶ هـ ق) می گذشت از دحام عوام را دید، گفت: حکومت این است (ص ۱۱۶) یزید بن هارون از جمله کسانی بود که همراه بشیر رحال و مطر وراق به سال ۱۴۷ بر منصور شوریده بود (ص ۱۱۷). مأمون از او واهمه داشت و سالها پیش از واقعه محنہ می گفت: اگر یزید بن هارون نبود، قول به مخلوق

بودن قرآن را اظهار می‌کردم (ص ۱۱۸).

نخستین مرحله محنه چنین بود که مأمون به اسحاق بن ابراهیم خزاعی نوشت افراد معینی از قضات را احضار کند و از آنان اقرار بگیرد که قرآن مخلوق است (ص ۱۲۲) و کسانی که به توریه و با لفظ بازی خواستند جوابی را که خلیفه خواسته بود ندهند مجدداً احضار کرد و يك و يك خلافاً کارهایشان را برشمرد و گفت: این ریاست طلبان و متکلفان که از جواب طفره رفته‌اند باید به مخلوق بودن قرآن اقرار کنند و همه اقرار کردند جز چهار تن، این چهار تن را به زنجیر کشیدند و دو تن اقرار کردند، آنکه حاضر نشد قول به مخلوق بودن قرآن را اظهار کند محمد بن نوح و احمد بن حنبل بود (ص ۱۳۰-۱۲۷)، و این آغاز کار بود.

اینکه قضات، دچار «محنه» شدند برای امتحان خلوص آنان بود در اطاعت خلیفه (ص ۱۹۱). برای آنکه ثابت شود قضیه کاملاً جنبه سیاسی داشته، جالب است که بدانیم ابراهیم بن مهدی (خلیفه زاده عیاش و سر به‌هویی که زمانی نامزد خلافت بعد از امین به عوض مأمون شد و رقیب به حساب می‌آمد) جزء امتحان شدگان است، آن هم به سختی و با تهدیدهای جدی (ص ۲۰۸) حال آنکه ابراهیم کسی نبود که موضوع مخلوق بودن قرآن یا عکس آن برایش مطرح و مهم باشد.

اغتشاشات بغداد در اواخر دوران امین (مقتول ۱۹۸ هـ ق) و به دست گرفتن کارها به وسیله رهبران عوام از اهل حدیث و فقه، تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر، مأمون را بر آن داشت که فکری اساسی کند، یعنی اینگونه رهبران را که به امویان نیز مایل بودند سرکوب نماید (۱۶۳-۱۶۱). لذا می‌بینیم وقتی محنه اوج گرفت کار از آزمون قضات و محدثان و فقها به آزمون معلمان مکتبخانه‌ها و حتی عوام رسید (ص ۹۸ و ۱۶۰).

کارگردانان این قضیه دعوی مبارزه با تقلید از مسیحیان (در قدیم بودن کلمه) و مشبهی‌گری داشتند، و در عمل با جمعی از علما که عوام‌زده می‌بودند و برای حفظ مریدان بر عقیده غیرمخلوق بودن قرآن تأکید می‌ورزیدند، درافتادند (ص ۱۷۴). رهبران عوام یا محدثان و فقیهان متعصب نیز این را عنوان می‌کردند که خلافت ملعبه زنادقه عراق شده است و احادیث «فتن» آخرالزمان مربوط به همین دوره است (ص ۲۸۰). در زمان مأمون کسی را که به عنوان امر به معروف و نهی از منکر سفید پوشیده بود نزد خلیفه بردند و مأمون با او بحث و محاجه نمود و گفت: این کار (یعنی خلافت) بر گردن من افتاده است، اگر مسلمین بر مردی اجماع کنند من کنار می‌روم (ص ۲۳۸). داستانی هم با مرد کفن‌پوش دیگری دارد که در لشکرگاه مأمون ندای مبارزه با منکرات بلند کرده بود دارد، که در اینجا مأمون با آرامش و منطق آن مرد را مُجاب می‌سازد (ص ۲۶۰-۲۵۶).

عقیده به خلق قرآن منسوب به جهمیّه بود و مأمون دقیقاً موضعگیری اهل حدیث را در مقابل آن می‌دانست و منظورش درگیر شدن آشکار با اهل حدیث بود، نه از بابت عقیده بلکه از بابت نفوذی که در عامّه داشتند، و از بابت گرایش اموی بعضی از اهل حدیث، چنانکه ابومسهر دمشقی و احمد بن حنبل علناً طرفدار امویان بودند (ص ۲۸۲) ابن حنبل معاویه را بر عمر بن عبدالعزیز ترجیح می‌نهاد و مأمون را «لامأمون» می‌نامید (ص ۲۲۰ و ۲۲۱)، احمد بن نصر خزاعی (مقتول ۲۳۱) و ائق را روبه‌رو «کودک» می‌خواند و پشت سر «خوک» لقب می‌داد. احمد بن نصر که سابقه شرکت در شورش ۲۰۱ هـ ق بغداد داشت در اواخر ایام و ائق در رأس مطوّعه (جنگجویان داوطلب) قیام کرد، دستگیرش کردند و نزد و ائق بردند، و ائق گفت: من حرفِ شورش را نمی‌زنم، عقیده‌ات راجع به مخلوق بودن قرآن چیست؟! (ص ۱۶۲). نعلش احمد بن نصر سالها بر دار بود و زیارتگاه عامه شد و برای آن افسانه‌ها ساخته بودند تا متوکل در حرکت بازگشتی خود و برچیدن محنة، به سال ۲۳۷ دستور داد آن جنازه را به خاک سپردند (ص ۱۷۲).

در زمان متوکل (۲۴۷-۲۳۲ هـ ق)، مصلحت‌دستگاه خلافت چنین تشخیص داده شد که فشار بر عامه و اهل حدیث و متعصبین اهل سنت کم شده و در عوض بر اهل ذمه و شیعیان سختگیری افزون گردد (ص ۱۷۵). با این حال متوکل به احمد بن حنبل اجازه درس و حدیث گفتن نداد، و او را متهم می‌داشت که يك علوی فراری را در خانه پناه داده است (ص ۱۷۸). ممکن است این علوی، عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن محض باشد، که مأمون پس از امام رضا (ع) می‌خواست او را ولی عهد کند جواب داد: خیال می‌کنی نمی‌دانم با علی بن موسی الرضا چه کردی؟ (ص ۲۸۸). اگر هم احمد بن حنبل به این علوی - که متوکل سخت از او می‌ترسید - پناه داده باشد از بابت مخالفت مشترك آن دو با عباسیان است.

بدین گونه قضیه «محنة» که حدود بیست سال طول کشید يك مانور سیاسی از سوی بنی عباس برای مخالف‌گیری بوده است، و معتزله نقش مهمی در آن نداشته‌اند. آنچه هست معتزله این فرصت را برای تبلیغ آزادانه عقاید خود غنیمت شمردند. چنانکه جاحظ نویسنده بزرگ معتزلی بهترین و مهمترین آثارش را در همین دوران پدید آورده است. از جمله در رساله «رد مشبهه» و «رسالة النابته»^۴ خطر رجاله و عوام و غوغاییان بیدانش و بیفرهنگ را گوشزد می‌کند و هشدار می‌دهد که بعد از اهل عدل و توحید (دولت متمایل به معتزله)، عناصر ناراحت و عوام‌فریبان مردم آزارند که می‌روند بر حکومت دست یابند و این درست همان وضعی بود که در زمان متوکل پیش آمد.

یادداشتها

۱. المحنة بحث فی جدلیة الدینی والسیاسی فی الاسلام، د. فهمی جدعان، اردن، ۱۹۸۹.
۲. از جمله فقها، سفیان ثوری بود که پس از کشته شدن ابراهیم می گفت: فکر نمی کنم دیگر نماز (جمعه) پذیرفته شود، الا اینکه به جای آوردن نماز (جمعه) بهتر از ترك آنست (المحنة، ص ۱۱۸).
۳. ثمامه مردی شوخ طبع بود و لطایف پرمعنا از او در دست است، از جمله آنکه گوید، در زندان بودم، مسرور زندانبان این آیه را غلط می خواند: «و یل یومئذ للمکذبین» (به فتح ذال). گفتم: بخوان «المکذبین» (به کسر ذال)، مکذبین انبیاء هستند که مورد تکذیب واقع شدند. مسرور گفت راست می گویند که تو قدری هستی (المحنة، ص ۶۳). و نیز گوید: خداوند عام را با انعام برابر کرده بلکه گمراه تر خوانده است. کسی را دیدم که بساطی گسترده و داروی چشم می فروخت و خود هر دو چشمش مؤوف بود، پرسیدم چرا علاج چشم خودت را نمی کنی؟ مردم بر سر من ریختند و خواستند مرا بزنند، دارو فروش گفت: چشم من در مصر رنجور شده ا گفتم من این را نمی دانستم، عذر خواستم تا مرا رها کردند (المحنة، ص ۹۷).
۴. رك: زندگی و آثار جاحظ، تألیف علیرضا ذکاوتی، قراگزلو، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۹۵ و ۸۳ و ۹۰.

